



۳۰ اکتوبر، ۲۰۱۵

محمد داؤد مومند

انتخابات مبتدل و کذایی رژیم ماهیتاً سرخ بیست و شش سرطان

بتاریخ بیست و شش سرطان سل ۱۳۵۲ بعد از اغتشاش تباہ کن جنایت کاران سقوی، واقعه نا میمون دیگری در تاریخ کشور رخداد و آن کودتای سرطانی بیست و شش ماه سرطان بود که ظاهراً تحت رهبری سردار داؤد خان ولی در عمل توسط عمل کی جی بی و ائتلاف رژیم جدید با ایشان بوقوع پیوست. چون رژیم جدید از راه نا مشروع و ائتلاف با وابستگان ماسکو عرض اندام نموده بود و بنیان انتخابی و قانونی و مردمی نداشت، بزودی توسط همان رفقای خاین خلقی و پرچمی به سقوط مواجه گردید که خود سردار و اعضاء نجیب فامیلش قربانی قدرت پرستی، خود خواهی، سر تمبگی، نا عاقبت اندیشی و خبط بزرگ قمار سیاسی اش گردید.

سردار بمنظور موجه نشان دادن غصب قدرت از طریق دزدی سیاسی یعنی کودتا، رژیم شاهی مشروطه و بخصوص دوره دهه قانون اساسی را با اتهامات ناروای ذیل مورد سرزنش قرار داد و ادعا نمود که: «یک دیمکراسی قلبی که تهداب آن بر عقده و منافع طبقاتی، تقلب و دسایس، ریا، دروغ و مردم فریبی استوار گردیده بود، رژیم مشروطه به یک رژیم مطلق العنانی مبدل شد».

نام جمهوریت برای عوام النلس کشور نا آشنا ولی نام داؤد خان بحیث عضو برجسته خاندان سلطنتی آشنا بود، لذا ذهنیت عامه مردم چنان بود که اصلاً کدام واقعه مهمی در کشور رخ نداده باشد. یک تعداد کثیر روشن فکران و ملیگرایان کشور، نه بخاطر زعامت داؤد خان بلکه بخاطر نام جمهوریت اغفال گردیده، رژیم جدید را محتاطانه استقبال نمودند.

یک تعداد حامیان شاه بخاطر اینکه یک عضو مهم خانواده سلطنت به کسب اقتدار پرداخته و دوام اقتدار هنوز هم در ید خانواده سلطنتی قرار دارد احساس آرامش میکردند، چنانکه یکی از مشاهیر واعزه ولایت کندهار بنام خدایداد خان وکیل، حین ملاقات به سردار داؤد خان گفت: «شکر چی ته بی» یعنی شکر که اقتدار بدست کدام فرد غیر خاندانی نیفتاده است؛ ولی خوش بینی روشنفکران و ملی گرایان مترقی با بر ملا شدن چهره های سرخ وابسته به ماسکو در کمیته مرکزی و کابینه به مایوسی عمیق مبدل گردید. نام های یک تعداد اعضا سرخ کابینه قرار ذیل است: فیض محمد، عبدل حمید محتاط، پاچا گل وفادار، غلام جیلانی باختری، نعمت الله پژواک و غیره.

اسماء یک عده نوات مهم وابسته به ماسکو که مطابق پلان و هدایت کرملین کودتا را به ثمر رسانیدند قرار ذیل است: فیض محمد، حبیب الله زرمتمی، محتاط، پاچاگل وفادار، اسدالله سروری، دگروال عبدلقادر، محمد رفیع، محمد نبی عظیمی، محمد اسلم وطنجار و غیره. دولت شوروی که هراس شدیدی از ناحیه تغییر پالیسی حکومت محمد موسی شفیق داشت و سرمایه گذاری بزرگ سیاسی و اقتصادی خود را در افغانستان و حتی در منطقه به مخاطره میدید، کودتای سرطانی را که توسط عمال و اعضاء وابسته به کی جی بی به موفقیت رسانیده بود، یک روز بعد از کودتا رژیم جدید را به رسمیت شناخت و آن را نام سرخ انقلاب داد، که این نام نه تنها در رژیم داؤد بلکه بشکل عنعنہ در رژیم کودتا چپان ثور نیز بنام انقلاب یاد گردید.

استاد محمد عزیز نعیم، دانشمند ترین و یکی از نجیب ترین اعضای فامیل سلطنتی با درک همین واقعیت از کاکای معظم خود سردار داؤد خان در زمینه چنین سؤال میکند که: «آیا در پلان کودتا با شوروی کدام تفاهم مخفیانه صورت گرفته است؟»

بیچاره داؤد خان که کدام جواب و توضیح منطقی در برابر سؤال برادر زاده خود نداشت به سوگند پناه برده و میگوید: «خدا شاهد است که آشکار یا پنهان همچو تفاهمی با دولت شوروی در میان نبوده است باید تذکر داد که مبتنی بر ایضاحات مبادی حقوق، سوگند ضعیف ترین و آخرین ثبوت یک حقیقت به شمار میرود.

د پاپو شمیره: له ۱ تر ۶

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابلو. په دغه پته له مور سره اړیکه ټينگه کړئ maqalat@afghan-german.de

پادونه: دليکنې د ليکنيزې بڼې پازوالي د ليکوال په غاړه ده، هيله من يو خپله ليکنه له رالپولو مخکې په خیر و لولی

استاد بزرگوار محمد عزیز نعیم که نگارنده این سطور افتخار شاگردی شان را داشت برای تیرنه و بی گناهی کاکای عالیقدر خود ادعا میکند که : «حلقه مشاورین داؤد خان، ماهیت کودتاچیان را از داؤد خان پنهان نگه داشته بود».

نگارنده این سطور معتقد است که سردار داؤد خان مانند ببرک، نابغه احمقان جهان نور محمد ترکی، رهبران جهادی مخلوق ایران و پاکستان و حامد کرزی، مزدور کدام کشور بیگانه نبود. موصوف که صاحب غرور ملی و غرور فرعونى فردى هم بود، حتى به قیمت جانش حاضر نبود که خاک و وطن خود را به بیگانگان بفروشد. ولی متأسفانه داؤد خان در یک مورد غرور ملی خود را پامال کرد که بمنظور تشبیه ایادی کرملین طوریکه در مورد قتل شخصیت های بزرگ ملی، ملکی و نظامی بنام گروپ میوندوال، آنهم بنام اتهام جرم و خیانت کودتا، که خود مبتکر و آغازگر آن در تاریخ کشور بوده است، قاطعانه عمل کرد و خواست از رهبران کرملین طلب استمداد و استیذان نماید.

اینکه ساده لوحانه تخیل میکنند که اگر داؤد خان کودتا نمیکرد اشخاص دیگری کودتا میکردند مثل این است که مانند مرغابی سر خود را در آب فرو برد و موجودیت جهان را کاملاً نادیده گرفت .

آیا شوروی بحیث یک قدرت بزرگ جهانی حاضر میشد که به غدی خیر نشست و تماشگر کودتایی در افغانستان باشد که منافع ستراتیژیک آنکشور را به مخاطره اندازد؟ این مفکوره خیال است و محل است و جنون. مارکسیزم لیننیزم، بورژوازی ملی را در راه تحقق اهداف انقلابی خود بحیث رفیق نیمه راه تلقی مینماید.

شوروی نیز داؤد خان را برای رسیدن به اهداف ستراتیژیک خود که وی هم به نوعی از سوسیالیزم معتقد بوده و در عین حال از نفوذ خاندانی و وجاهت ملی برخوردار بود، بحیث رفیق نیمه راه انتخاب نمود، تا از یکطرف پلان احتمالی چرخش سیاسی پالیسی حکومت افغانستان را تحت حکومت محمد موسی شفیق در بطن خنثی سازد و در عین حال مهره های مهم ملی و سیاسی کشور، مانند میوندوال و غیره را در ساحات ملکی و نظامی توسط داؤد خان تصفیه نماید و بعد از یک مرحله عبوری حتماً زعامت کشور ما را مستقیماً در ید وابستگان مسکو قرار دهند؛ چنانکه به چشم سر دیدیم که داود خان با قمار سیاسی خود، وظیفه رفیق نیمه راه را که کرملین از او توقع داشت بمنصه تطبیق گذاشت.

شنیده ایم که داؤد خان به منظور پاداش ارادت استاد پژواک به موصوف پیشنهاد یک دربند خانه را از کیسه دولت نمود، ناگفته نماند که سردار داؤد خان در زمره سقو نازی خود نه تنها مینار نجات یعنی سمبل فداکاری ها ی جهاد واقعی و اصیل مردم ما را علیه فتنه و اغتشاش تباه کن سقوی تخریب کرد بلکه با ساختن آیده ای بر گور آن رهن و فرزند استعمار انگلیس و بخشش پنجاه جریب زمین به بازماندگان آن جانی و خاین بزرگ ملی، در حقیقت تاریخ مشعشع و درخشان دوره طلایی امانی را به باد تمسخر گرفت. داؤد خان عجب آدم بی منطقی بود، وی خواست پژواک و بچه سقو را همزمان در یک ترازو انداخته و مورد تفقد و نوازش خسروانه خود قرار دهد .

داؤد خان باید میدانست که پژواک نه کدام ضرورتی بداشتن خانه داشت و نه کدام علاقه ای به آن؛ بلکه پژواک که عمری بحیث سفیر کبیر و نماینده دایمی کشور در سازمان ملل متحد درانیده بود، به آسانی میتوانست از طریق معاشات دالری خود مجلل ترین خانه در شهر کابل داشته باشد. پژواک نه تنها بداشتن خانه کوچکترین علاقه و احتیاج نداشت بلکه از معاشات خود، کوچکترین پس اندازی از خود باقی نگذاشت و سر انجام هم در حال هجرت مفلس از این جهان رحلت نمود.

داؤد خان در عوض باید پژواک را با صلاحیت عام و تام بحیث صدراعظم مملکت توظیف مینمود و خود صرف بحیث یک سمبل وحدت ملی در رأس دولت قرار میگرفت. هم چنان سردار باید به عوض بچه خوانده خود سید عبدالاله، شخصیت متقی، دانشمند، با تجربه و ملی مانند داکتر عبدالصمد حامد را معاون رییس جمهور توظیف مینمود.

متأسفانه سردار سرتمبه ، خود خواه ، مغرور و دشمن شخصیت های دانشمند ملی، برعکس داکتر حامد را روی عقده های شخصی مورد اذیت و آزار قرارداد.

غرور و تکبر و احساس کم دانشی و اطفاء غریزه قدرت طلبی و تراکم عقده های دوره بیکاری به سردار اجازه نمیداد که شخصیت های عالمتر و عاملتر مانند پژواک و داکتر حامد یا دیگران در کنار او قرار گرفته و قدرت رهبری کشور را به ایشان تفویض نماید.

هم چنان پژواک و داکتر حامد برخلاف سردار، به اصالت قانون اعتقاد داشتند در حالیکه بقول دانشمند محترم داکتر صاحب کاظم، امر سردار خود حیثیت قانون را داشت.

وثوق کلی دارم که به سفارش یک بی بی حاجی صاحب که شوهر مرحوم شان از مقربان بزرگ و درجه یک سردار بود، یک اردلی بمقام جنرال و یک میرزا قلم بمقام ولایت میرسید، یعنی روابط و علائق و ارتباطات و اعتماد شخصی در نظر سردار، بالاتر و بالاتر از همه معیار های علم و دانش و لیاقت و اهلیت و کفایت و تقوی و وطن دوستی بود.

سردار پخپل سر، یک عده ذوات عالیقدر، دانشمند و وطن دوست مانند داکتر یوسف خان، داکتر علی احمد خان پوپل، سید شمس الدین مجروح و داکتر صمد حامد و غیره را به اتهام گناه خدمت به وطن در دوره دهه قانون اساسی، رفقاء ضعیف ا ل نفس خطاب و قلمداد کرد ولی رفقاء گروپ انتلافی سرخ پرچمی و خلقی کودتاچی در کابینه و هم چنان جلال را که در دوره شاهی وزیر بود از این امر مستثنی بودند. تفویض کرسی های بزرگ دولتی به ذوات خشره و فاقد کفایت و اهلیت لازمه مانند سردار رسولی، قدیر ظابط ترافیک، فایق، قیوم وردک، غلام صدیق محبی که قبلاً معلم خانگی فرزندان داؤد خان بود و مرحوم پوهاند داکتر محمد نادر عمر او را افغان جته نام گذاشته بود و امثال و اقران آنان در حقیقت اهانت به لیاقت، فضیلت، تقوی، کفایت، شایستگی و عدالت در انتخاب اشخاص در عهده های دولتی بود و این امر عدم صداقت گفتار داؤد خان را با کردار او دایم ثابت میسازد.

درین قسمت انتقاد یکی از دانشمندان عالی مرتبت و محترم را در مورد قانون اساسی سال ۱۹۶۴ را که تیکه داری حکومت داری سرداران مادر زاد سلطنتی را بمرم متعلق ساخت، ذیلاً به عرض میرسانم: «این چگونه قانون اساسی و دیمکراسی بود که حقوق سیاسی یک شخصیت ملی یعنی داؤد خان را از او زایل ساخت؟» من خدمت دانشمند والا تبار محترمانه به عرض میرسانم که این چگونه شخصیت ملی بود که شخصیت بزرگ سیاسی، علمی ادبی، اجتماعی و ملی را که فیلسوف بزرگ معاصر علامه سلجوقی او را علامه سید جمال الدین ثانی خطاب میکرد یعنی میوندوال را با شخصیت های بزرگ ملکی و نظامی دیگر، که سرمایه بزرگ ملی کشور ما حساب میشدند، به اتهام جرم و خیانت کودتا که خود سردار، منحصی یک کودتاچی بزرگ، بنیان آن را بار اول در تاریخ کشور گذاشت، بدیار عدم فرستاد؟ این چگونه شخصیت ملی بود که در امر اعدام شخصیت های ملی افغانستان، طوریکه که شعار بی محتوایش بود که تصمیم شرط اول مؤفقیت است، قاطعانه خودش تصمیم گرفت ولی در مورد مجازات ایدای کی جی بی باید از کرملین اجازه میگرفت؟ این چگونه شخصیت ملی بود که قدرت را بصورت نا مشروع و دزدی سیاسی شبیه اغتشاش بچه سقو، یعنی از طریق کودتا و آنهم با اتحاد با مزدوران کرملین غصب نمود؟

این چگونه شخصیت ملی بود که نظام نام نهاد جمهوری را به عوض مراجعه به آراء ملت، روی انتخابات تمام عیار کذایی، کاملاً تقلبی و دروغین اساس گذاشت؟

این چگونه شخصیت ملی بود که در قانون اساسی خود با تهداب گزاری نظام خود کامه یک حزبی که از مشخصات نظام های استبدادی کمونستی و فاشیستی است، حقوق نزدیک به اتفاق آراء مردم افغانستان را بمنظور حق تشکل احزاب سیاسی و اپوزسیون از ایشان سلب کرد؟

این چگونه شخصیت ملی بود که خانواده یکی از قهرمانان راه جهاد آزادی و استقلال یعنی غازی میر زمان خان کنری را که بحیث قهرمان معرکه استقلال، شخصیتی بمراتب بالاتر و بالاتر از سردار که خود کوچکترین نقشی نه در جهاد استقلال و نه در جبهات نجات وطن داشت، بعد از زندان جهمی دهمزنگ، جابرانه به تبعید سوق داد؟

این چگونه شخصیت ملی بود که در دوره جمهوریت کذایی خود به عوض ساختن آبد به مزار آن مرد بزرگ ملی یعنی میرزمان خان، به تجلیل و تکریم یکی از جنایت کاران بزرگ تاریخ کشور که تمام مظاهر ترقی و تمدن عصر درخشان امانی را با خاک یکسان ساخت یعنی حبیب اله کله کانی رهزن، معروف به بچه سقوپرداخت و آبد ای بر گورش آباد نمود؟

این چگونه شخصیت ملی بود که باز هم در سلسله بچه سقو نوازی ۵۰ جریب از ملکیت عامه را به باز ماندگان بچه سقو اهداء نمود؟

این چگونه شخصیت ملی بود که مینار نجات را که سمبل جهاد ملت افغان از تسلط جنایت کاران سقوی بود، به بهانه اینکه نام بچه سقو به حیث یک راهزن در آن حک شده بود تخریب نمود؟

دانشمند محترم ، لطفاً شرافت مندانه بگوئید که اگر جناب شما افتخار عضویت کمیته تسوید قانون اساسی سال ۱۳۶۴ را میداشتید به تأیید همین ماده به عنوان یک ماده مترقی و حتی انقلابی که تیکه داری خاندانی سرداران را خاتمه داد، رأی نمیدادید؟

دانشمند عالی مرتبت لطفاً تو ضیح نمایند که اگر جناب شما با این ماده مترقی قانون اساسی ۱۹۶۴، موافقت نداشتید چرا در آن زمان صدای خود را در مطبوعات وقت به مخالفت مصرحت قانون اساسی وقت بلند نکردید و امروز خود را نباش قبر، پادشاه مرحوم ساخته اید!

مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز و رنه در محفل رندان خبری نیست که نیست

سرانجام بعد از سه سال و هشت ماه حکم روایی، سردار داؤد بمنظور مشروعیت بخشیدن رژیم کونتایی و نا مشروع و غصب قدرت غیر قانونی خود، تصمیم گرفت که به انفاذ قانون اساسی داؤد خانی و انتخابات کذایی جمهوریت قلابی را به راه اندازد.

محترم محمد حسن ولسمل یکی از ژورنالستان سابقه دار کشور که از زمان تحصیل یکی از حامیان سر سپرده سردار بود، در ملاقاتی که با رهبر بعمل آورد، این دو پیشنهاد ذیل را به سردار ارایه نمود:

اول: قانون اساسی جمهوریت باید مترقی تر و پر محتوی تر از قانون اساسی ۱۹۶۴ باشد.
دوم: لویه جرگه جمهوریت از نظر شخصیت و اعتبار اعضاء، پر وزن تر از لویه جرگه دوران شاهی باشد.
متأسفانه جریان و رویداد های بعدی نشان داد که هر دو پیشنهاد مذکور که آرزوی مردم و روشنفکران کشور بود به باد تمسخر و استهزاء قرار داده شد و رژیم کونتایی و غاصب در موازات مخالف آن عمل کرد.

دوست، مشاور نزدیک و یار دیرین سردار از دوران صدارت یعنی داکتر حسن شوق در مورد لویه جرگه مذکور چنین مینگارد: « لویه جرگه، که اعضاء آن از طرف گروه حزب انقلاب ملی به نام انتخابات انتصاب شده بودند، بزرگترین لطمه را در پیکر معنوی محمد داؤد وارد آورده بود». شاغلی شوق از مخالفت سردار محمد نعیم که به نظر نگارنده این سطور بمراتب معقولتر، عاملتر و دور اندیش تر از سردار داؤد بود در مورد لویه جرگه مذکور مینویسد که: « این لویه جرگه سوهانی است که اعتبار و عمر زمامداری برادرم را میخورد».

قانون اساسی سال ۱۹۶۴ که توسط مسلکی ترین و دانشمند ترین دانشمندان حقوق مملکت تسوید شده بود از نظر محتوی و غنای علمی در تمام کشور های منطقه و اسلامی نظیر نداشت، هم چنان اعضاء لویه جرگه تصویب قانون اساسی مذکور نیز شخصیت های پر وزن جامعه ما را تشکیل میداد.

گرچه سردار برای تهیه مسوده قانون اساسی خود به شخصی محتاج گردید که یکی از اعضاء بسیار برجسته کمیته تسوید قانون اساسی ۱۹۶۴ یعنی محمد موسی شفیق بود، ولی اعضاء لویه جرگه یا به عبارت بهتر سیاهی لشکر جرگه تصویب قانون اساسی داؤد خانی کسانی بود که نه تنها در مسلک حقوق و قانون کاملاً بیسواد بودند، بلکه از لیاقت امر دادن در پای یک پیشنهاد هم کاملاً عاجز بودند که من خود شاهد حال زبونی این اشخاص بودم .

جریان انتخابات به اصطلاح لویه جرگه و شخص سردار بمقام رهبری کشور یکی مفتضح ترین طرز انتخاباتی ای بود که تاریخ سیاسی کشور به یاد داشته است.

من شخصاً ناظر انتخابات مبتذل و کذایی اعضاء به اصطلاح لویه جرگه در حوزه شیرشاه مینه و سامع انتخابات دروغین و شرم آور مقام ریاست جمهوری از طریق رادیو بودم . یکی از دوستان محترم من بنام لطیف جان وهاب زاده مدیر تحریرات ریاست پوهنتون کابل بحیث عضو حزب سردار صاحب، کاندید عضویت لویه جرگه در حوضه شیرشاه مینه بود من بحیث یکی از مسکونین آن حوزه، بپاس دوستی شاغلی وهاب زاده که یک انسان مهنه و شریفی بود، میخواستم در انتخابات مذکور اشتراک نموده و رأی خود را به شاغلی وهاب زاده ببندم . ناگفته نماند که سه شخصیت عضو حزب سردار از من تقاضای عضویت حزب را نمودند، شخص اول مرحوم عبدالقادر قاضی والی لغمان بود که وقتاً فوقتاً در قسمت نوشته هایش از من طلب استمداد مینمود . شخص دوم شهید ضامنعلی خان غرچی معاون اداری پوهنتون و شخص سوم همانا بچه خوانده سردار صاحب یعنی سید عبدالاله وزیرمالیه وقت بود که طی یک ملاقت دو ساعته که به خواهش او صورت پذیرفت، از من تقاضا بعمل آورد که من دوستان خود را به او معرفی نموده و او رفقاء بلند رتبه دولتی خود را بمن معرفی خواهد نمود . این آخرین ملاقات من با مرحومی بود زیرا من نمی خواستم عضویت حزب شان را داشته باشم. لذا احترام من به شاغلی وهاب زاده صرف عقیدت و دوستی شخصی استوار بود نه علایق حزبی.

به هر صورت به روز موعود انتخابات به صحن مسجد شیرشاه مینه که غالباً توسط عبدالملک خان عبدالرحیم زی صاحب اعمار گردیده بود حاضر شدیم . دوسه نفر در آنجا بحیث نماینده هایی نظارت و مسؤل رأی شماری دیده میشدند، اما نه صندوق انتخاباتی وجود داشت نه فورمه یا لست یا کارت های نام نویسی. این وضع مرا بیاد انتخاب ۳۵ سال پیش شوری در تیوره مرکز شاهنشاهیت غور باستان انداخت که یک منطقه منزوی و دور افتاده و عاری از مظاهر تمدن ابتدایی آن زمان بود بود؛ برایم نهایت تعجب آور بود که کابل به حیث مرکز و شاهد انتخابات دوره هفت شوری و ادوار مابعد شباهت به تیوره آن زمان داشته باشد.

یکی از دوستان ، دست شاغلی وهاب زاده را روی برنده مسجد بحیث کاندید بلند کرد و حاضرین چک چک کردند. درین اثنا بود که یک هیاهو بلند شد و در حدود ده عراده سرویس که مملو از راکبین بودند در کنار سرک توقف نمود و یک عده کثیر مردم داخل مسجد شدند و یک شخص بسیار رند و چالاک در لباس ملکی چک چک کنان داخل مسجد گردید و مانند سادو ها به شیوه نثر مسجع در مدح سردار و جمهوریت پرداخته خود را کاندید عضویت لویه جرگه معرفی نمود و همین سادو از طرف هیأت سرشماری برنده انتخابات شناخته شد، بعداً معلوم گردید که این آدم نماینده فایق وزیرخشره فواید عامه بود و سرویس ها و راکبین آن هم کارگران و منسوبین متعلق به آن وزارت بودند که از اثنای کار به آنجا آورده شدند. این بود یکی از مظاهر مبتدل و کذایی دیمکراسی به اصطلاح واقعی و معقول ادعای کودتاجی بزرگ، که من خود شاهد آن بودم .

مرحله نوم انتخابات، همانا انتخاب رئیس جمهور بود که من از طریق رادیو آن رادنیال می کردم . کودتاجی بزرگ یعنی سردار، مرحوم عبدالکریم حقانی راکه یک شیخ فانی و از فارغ التحصیلان مدرسه معروف دیو بند و مدتی رئیس تمیز و استاد در پوهنجی حقوق بود بحیث رئیس مؤقت جرگه تعیین نمود، بیچاره مرحوم حقانی که حتی از سایه میر غضب داؤد خان میترسید، اولین خواهش او این بود که سؤالی را به او راجع نسانند، در حالیکه اصلاً مسأله طرح سؤالی متوجه رئیس مؤقت موجود نبود.

بعداً قهرمان اولین کودتا در کشور یک چوکره معروف و مداری سیاسی یعنی عزیزالله واصفی را به مقام ریاست لویه جرگه کذایی خود منصوب ساخت. واصفی یکی از بازیگران معروف و چندین چهره سیاسی نیم قرن اخیر کشور است .

مردم کندهار بزرگ و تاریخی سه نفر، سه کلاه یعنی واصفی، عبدالاحد خان پدر حامد کرزی و عبدالقدوس خان بارکزی را بنام ثلاثه یاد میکردند. یکی از شیرمردان عیاران کندهار مرد پرور، شهید خلیل کرزی از اشخاص فوق النکر به شمول برادر بزرگ خود عبدالاحد کرزی سالیانه باج میگرفت. شهید خلیل کرزی بعد از رهایی از زندان جهنمی پلچرخ که اعمار آن از افتخارات بزرگ و تاریخی کودتاجی بزرگ شمرده میشود، به کویت پناه برد و در آنجا در اثر دسیسه خایانه فامیلی، بشکل بسیار بیشترمانه به قتل رسید.

واصفی در دوره دهه دیمکراسی نو دوره وکیل ولسی جرگه بود و در دوره اول انتخابات ریاست شوری به نفع غلام محمد خان فرهاد رهبر حزب سوسیال دیمکرات که بنام افغان ملت شهرت داشت از کاندیدای خود گذشت. واصفی زمانیکه والی ولایت ننگرهار بود با یکی از قاچاقبران بزرگ آن ولایت بنام قادر روابط چنان دوستانه داشت که منکورحیثیت عضو فامیل او را داشت. واصفی در عین حال آدم بسیار پوچ گوی بود چنانکه باری به پسر خود گفت : « ای قادر» و پسر خود را متهم به داشتن روابط نا مشروع با قادر قاچاقبر نمود. واصفی در عین حال آدم دلاور، دارداری، جنجالی، کله شیخ و با احساسات ملی نیز بود، چنانکه در نتیجه همین کله شیخی در پیشاور لت وکوب شدیدی از طرف احزاب خاین جهادی خورد. واصفی چوکره کودتاجی بزرگ، در دوره جمهوریت کذایی، پادشاه و ولی نعمت سابق خود را با کمال بی حرمتی ظاهر کل میگفت ولی در در دوره به اصطلاح جهادی با یک عده ذوات دیگر بی مسلک، بی خاصیت، ابن الوقت و فرصت طلب، بار ها به روم رفت و بیعت خود را به شاه سابق کشور ابراز داشت. آنانیکه ممد و مؤید کودتای ماهیتاً سرخ سرطانی بودند و زعامت شاه را به اسس اتهامات کذایی رهبر شان فاسد و ضد ملی میدانستند، با منتهای ابن الوقتی بدست بوسی پادشاه شتافتند. نفرین بر عناصر دو روی، منافق فرصت طلب، کذاب و بی پرنسیپی که هم به نعل میزنند و هم به میخ.

چرا این رهبر پرستان منافق که یکبار دیگر ۱۸۰ درجه تغییر ماهیت و شخصیت داده اند و امروز بار دیگر به بد گویی شاه مرحوم میپردازند، بعوض پادشاه نزد شخصیت دیگری مانند استاد پژواک که از حامیان داؤد خان بوده و از شهرت جهانی نیز برخوردار بودند نرفته و او را به حیث زعم خود انتخاب نکردند؟

به هر صورت سرانجام انتخابات کذایی و شرم آور لویه جرگه آغاز یافت، مرحوم واصفی مانند سادوها تکرار در تکرار میگفت که رهبر قطعاً کاندید نیست، واصفی در جواب میرمنی که تقاضای کاندیدای رهبر را نمود گفت: «همشیره، رهبر کاندید نیست و این حق را ب مردم خود داده است و هرکه از داخل و یا خارج تالار بخواهد میتواند خود را به این مقام کاندید نماید». این شعارها و جملات چنان به کثرت و وفرت استعمال شد که یکی از اعضا احمق و چوکره انتصابی حیدر رسولی، فکر کرد که واقعاً رهبر کاندید نیست، لذا بمنظور پاداش و خوش خدمتی به سرور خود، پیشنهاد نمود در صورتیکه رهبر کاندید نیست، رسولی صاحب خود را کاندید نماید. مزید بر آن واصفی نگفت که در آن دقایق چگونه ممکن است که یک شخص خود را از خارج تالار ر و یا از ولایات کاندید نماید؟ سر انجام صدای رهبر بلند شد که گفت: «بیک شرط بیک شرط». با خود گفتم که حتماً این شرط از بزرگترین شرط تاریخ سازی خواهد بود که رهبر در طول حیات آن را ابراز داشته است، من فکر کردم که شاید رهبر بگوید که اگر این بار پشتونستان را از پاکستان غاصب و غدار آزاد نساختم استعفاً خواهم نمود، ولی برعکس شرط رهبر، شرط نه بلکه یک گپ کذایی، مسخره و خنده آور بود. چنانکه پیشوا گفت که: «اگر موفق نشدم استعفاً خواهم نمود».

بدین ترتیب درام ساختگی، کذایی، طفلانه، عوام فریبانه، دروغین و شرم آور انتخابات اعضاء لویه جرگه و مقام ریاست جمهوری به پایان رسید و اراده مردم و ملت افغانستان به باد اهانت و استهزاء مسخره گرفته شد. لذا به جرأت میتوان گفت که اتهامات بی اساس سردار در مورد دهه طلایی دوره دهه قانون اساسی، اصلاً در مورد جمهوریت قلابی خودش تصدیق میکرد بدین مفهوم که: «جمهوریت قلابی که تهداب آن بر عقده و منافع طبقاتی (سرداری)، بر دروغ، تقلب و دسایس، ریا، خویش خوری و واسطه مردم فریبی استوار بود، رژیم ادعایی جمهوری را بیک رژیم مطلق العنان مبدل ساخت».

این بود شمه ای از واقعیت های جان گذاز عینی چشم دید دوره زندگانی ما که به جز وجدان خفته، هیچ انسان عدالت و حق پسند از آن انکار نخواهد. آفتاب آمد دلیل آفتاب.

د پانو شمیره: له ٦ تر ٦

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټينگه کړئ maqalat@afghan-german.de یادونه: دلیکنی دلیکنی ی بنی پازوالی د لیکوال په غاړه ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالبرلو مخکې په خیر و لولئ